بسم الله الرحمن الرحيم

سرشناسه: آذربیگدلی، لطفعلی بن آقاخان، ۱۱۳۴ - ۱۱۹۵ ق.
عنوان و نام پدیدآور: آتشکده آذر: نیمه اول/ لطفعلی بیک آذربیگدلی؛ تصحیح میرهاشم محدث.
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۴۰۳.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۲۳۲۴-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: شاعران ایرانی، Poets, Iranian
شاعران هندی (فارسی زبان)، Poets, Indic (Persian)
شناسه افزوده: محدث، میرهاشم، ۱۳۳۱ - ، مصحح
رده بندی کنگره: PIR۳۵۴۳
رده بندی دیویی: ۸فا۱/۰۰۹
شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۴۴۳۴۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

آتشکدهٔ آذر

نیمهٔ اول

لطفعلی بیک آذر بیگدلی
تصحیح میرهاشم محدث

آتشکدهٔ آذر
نیمهٔ اول

لطفعلی بیک آذر بیگدلی
تصحیح میرهاشم محدث

چاپ اول ▲ ۱۴۰۳ ▲ ۱۰۰ نسخه ▲

چاپ وصحافی: چاپ آذین ▲

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی،
تقاطع خیابان سعدی، پلاک ۲
شمارهٔ تماس: ۲-۰۲۱۳۳۹۰۰۷۵۱ و ۶۱۲۸
کدپستی: ۱۱۴۳۸۱۷۸۱۸

amirkabirpub.ir
@amirkabirpubco

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
©همهٔ حقوق محفوظ است.

تقدیم به
استاد فقید
محمد تقی مدرس رضوی

فهرست

مجمرهٔ اولی: در ذکر شعرای متقدم ۲۵
شعله: احوال و اشعار شاهان و شاهزادگان ۲۵
اخگر اول: ذکر احوال فصحای متقدم ۶۹
شرارهٔ اولی: شعرای آذربایجان ۶۹
شرارهٔ ثانیه: شعرای خراسان ۱۳۷
شرارهٔ ثالثه: شعرای طبرستان و جرجان و گیلان و مازندران ۳۹۹
شرارهٔ رابعه: فصحای عراق ۴۴۳
شعاع اول: فصحای عراق عرب ۴۴۳
شعاع دوم: فصحای عراق عجم ۴۴۵
شرارهٔ خامسه: شعرای فارس ۲۲
اخگر دوم: شعرای توران زمین ۲۳
شرارهٔ اولی: شعرای بلخ و توابع ۲۳
شرارهٔ ثانیه: شعرای خوارزم ۲۳
شرارهٔ ثالثه: شعرای ماوراءالنهر ۲۳
اخگر سیّم: شعرای هندوستان ۲۴
شرارهٔ اولی: شعرای دکن ۲۴
شرارهٔ ثانیه: شعرای دهلی ۲۴
شرارهٔ ثالثه: شعرای کشمیر ۲۴
فروغ: حالات نسوان ۲۴
مجمرهٔ ثانیه: شرح احوال شعرای معاصر ۲۴
پرتو اول: احوال معاصرین ۲۴
پرتو دوم: شرح حالات مؤلف ۲۴
فهرست آیات قرآنی ۶۱۵
فهرست عام ۶۱۷
کشف‌الابیات ۶۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

آتشکدهٔ آذر از تذکره‌های رایج و دم‌دستی و در دسترس زبان فارسی است با این وجود چاپ قابل اعتنائی نداشت تا در سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ نیمهٔ اول آن در سه جلد توسط استاد فقید دکتر حسن سادات ناصری تصحیح و در انتشارات امیرکبیر چاپ شد و تا فوت آن استاد نیمهٔ دوم آن کتاب منتشر نشد. به اصرار زیاد اهل ادب این بنده نیمهٔ دوم آن را تصحیح کردم و با فهرست‌های نیمهٔ اول در سال ۱۳۷۲ توسط همین مؤسسه چاپ شد که اکنون چاپ سوم آن در دسترس علاقمندان است. پس از شصت سال از تصحیح و چاپ نیمهٔ اول دوباره ادب دوستان از من خواستند نیمهٔ اول را هم تصحیح کنم تا این کتاب به‌طور کامل در اختیار اهل علم قرار گیرد. به ناچار سه سال دیگر از بهترین ایام زندگی‌ام را صرف تصحیح این کتاب مشکل کردم اما تا آن‌جا که توانستم در هیچ موردی کوتاهی نکردم. می‌دانم - و خوب هم می‌دانم - که اگر کتاب منتشر شود از سوی هیچ فرد و نهادی تشویق نخواهم شد اما اطمینان دارم از فردای نشر مورد اعتراض و پرخاش قرار می‌گیرم. مسلماً چنین کتابی با ریزترین حروفی که ناشر انتخاب کرده و چشم‌های عمل کردهٔ مصحح اشتباهات و کاستی‌هایی خواهد داشت. قصورم را می‌پذیرم.

در تصحیح این نیمه از پنج نسخه استفاده کردم: سه نسخهٔ خطی و دو نسخهٔ چاپی که عبارتند از:

۱- نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۸ حکمت کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. این نسخه به خط شکستهٔ نستعلیق است و تاریخ کتابت ندارد اما فهرست‌نویسان این نسخه را به خط مؤلف پنداشته‌اند. رمز این نسخه را «حکمت» گذاشتم.

۲- نسخهٔ خطی ۵۱۲۲ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. این نسخه به خط نستعلیق

نوشته شده و تاریخ کتابت آن ۱۰۴۵ است که نمی‌تواند درست باشد. رمز این نسخه «مرکز» است.

۳- نسخهٔ خطی ادبیات ۴۶۲ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. خط این نسخه نستعلیق است. رمز این نسخه «دانش» است.

۴- چاپ سنگی بمبئی به سال ۱۲۷۷ است که در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات روزنه در ایران افست شده است. رمز این نسخه «روزنه» است.

۵- نسخهٔ چاپی استاد حسن سادات ناصری. رمز این نسخه «سادات» است.

در تصحیح این نیمه اعتنای بنده فقط به نسخه‌های خطی بوده و چاپ مرحوم سادات ناصری را نسخه‌ای کمکی دانستم. سعی کردم متن را کامل به خواننده تحویل دهم. اگر در هر نسخه‌ای شعر یا شعرهایی بود که در نسخه‌های دیگر نبود آن‌ها را آوردم و در پاورقی به آن‌ها اشاره کردم.

واپسین گفته‌ام تشکر از ریاست محترم انتشارات امیرکبیر جناب آقای عباسی است. در عرض این دو سال و نیمی که دست‌نوشته‌ام را تقدیم این انتشارات کرده‌ام بیشترین زحمت را به دوست جوان و عزیزم جناب آقای ساروخانی داده‌ام. هربار پاسخ بنده را با ادب و متانت ذاتی دادند. از این عزیزان سپاسگزارم و سلامت برایشان آرزو می‌کنم.

میرهاشم محدّث

پانزدهم مهر ۱۴۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

در طوف حرم دیدم دی مغبچه‌ای می‌گفت
این خانه به این خوبی «آتشکده» بایستی

فروغ آتشکدهٔ دل و [زبانهٔ][1] اخگر زبان، سپاس بی‌قیاس قدیمی است بهر برهانه که گرمی هنگامهٔ عوالم مختلفه از پرتو ذات اوست، و ضیای مجمرهٔ تن و شعاع شعلهٔ جان، ثنای [بی‌منتهای][2] کریمی است جل شأنه که رونق بازار شئون[3] متنوعه‌ای از تجلی صفات او. صانعی که گوهر نورانی آدم را به قابلیت و حملهاالانسان[4] منظورنظر قبول و در بزمگاه نعیم بر بساط خلافتش نشانده مسجود ملکش ساخت. بلی! **مصراع:**

چون از او گشتی همه‌چیز از تو گشت

قهاری که پیکر ظلمانی ابلیس را به جرم سرکشی خلقتنی من نار و خلقته من طین[5] به طناب خطاب فاخرج منها فانک رجیم[6] مغلول و در زندان جحیم به زنجیر ضلالتش کشانده از صعود فلکش انداخت. آری! **مصراع:**

چون از او گشتی همه‌چیز از تو گشت

---

۱. مرکز ندارد.
۲. مرکز ندارد.
۳. حکمت و روزنه: «شیون».
۴. احزاب، ۷۲.
۵. اعراف، ۱۲.
۶. حجر، ۳۴ و ص، ۷۷.

خواجه حافظ - علیه‌الرحمه - فرماید:

جلوه‌ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت　　عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگه راز　　دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد

هم هابیل در جلوه‌گاه قربانی‌اش از آتش بی‌دود رحمت، پرتو قبول قرب او یافته، هم قابیل به‌علت نافرمانیش به دوزخ فتکون من اصحاب النار[۱] از قهر او شتافته، دانائی که اهتزاز نسیم مرحمتش، خلیل نبیل را از پرتو کوکب هدایت رحمانی، عازم سیر ملکوت کرده رایت لطف آیت یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم[۲] از ساحت خاک به فضای افلاک برافراخته، توانائی که اشتعال نایرهٔ سخطش نمرود مردود را از دود نار نخوت شیطانی سرگرم سفر دیار سقر نموده به منطوقهٔ و ارادوا به کیداً فجعلنا هم الاخسرین[۳] از اوج فلکش به قعر درک انداخته. خداوندی که موسی عمران را از آتش طور انی آنست نارا[۴] غریق چشمهٔ حیات ابدی کرد. بی‌مانندی که فرعون لعین را در آب نیل حتی اذا ادرکه الغرق[۵] حریق آتش قهر سرمدی گردانید. حسن گلوسوز دلبران و عشق جان‌گداز بی‌دلان از شعشعهٔ ذات مستجمع صفات اوست. شاهد این حال همان داغ است که از جان شمع برافروخته بر دل پروانهٔ پرسوخته افتاده هر دو از یک آتش می‌سوزند. و گواه این مقال همان نور است که از دل مهر تابان بر جان حربای حیران سرایت کرده هر دو از یک داغ می‌گدازند. هم آتش دلفروز چهرهٔ گل از تاب مهر جمال اوست و هم شعلهٔ جان‌سوز آواز بلبل از بارقهٔ عشق بی‌زوال او. اگر لاله است جگرش از آتش داغ او سوزان و اگر شقایق است چهره‌اش از تاب شعلهٔ حسن او فروزان است. اگر برق یمان است شراری از کانون قدرت او، و اگر ابر بهار است دودی از گلخن صنعت او است. اگر باد شمال است به فرمان او بر آتش گل دامن می‌زند، و اگر باران نیسان است به حکم واجب‌الاذعان او روغن به چراغ لاله می‌ریزد. اگر سرو است دود دلش از سوز عشق او به فلک پیوسته، و اگر قمری است از آتش محبت او بر خاکستر نشسته، و اگر شمع است برافروختهٔ پرتو حسن اوست که می‌گرید و خندان است، و اگر پروانه است سوختهٔ زبانهٔ آتش[۶] عشق اوست که می‌نالد و بی‌زبان است[۷]. قادری که ید صنعش[۸] قصور بی‌قصور افلاک را از قنادیل نورانی اجرام کواکب و مشعل زرین چهر مهر افروخته که محفل‌نشینان [زمین][۹] روز و شب در التماس پرتوی از آنند. صانعی که دست قدرتش

---

۱. مائده، ۲۹.
۲. انبیاء، ۶۹.
۳. انبیاء، ۷۰.
۴. طه، ۱۰ و نمل، ۷ و قصص، ۲۹.
۵. یونس، ۹۰.
۶. مرکز: «سوختهٔ آتش».
۷. روزنه و سادات: «که نمی‌نالد و بریان است».
۸. روزنه و حکمت: «صنعتش».
۹. روزنه ندارد.

خزانهٔ بی‌کرانهٔ خاک را از لئالی متلألی نفوس انبیا و اولیا و گوهر شفاف صدف عبد مناف افروخته که مجلس‌گزینان[۱] آسمان، صبح و شام در اقتباس نوری از اویند یعنی رسول هاشمی و نبی ابطحی صلی الله علیه و آله و سلم، **بیت:**

محمد شمع جمع آفرینش　　چراغ افروز بزم اهل بینش

که همگی موجودات از آفتاب عالمتاب ذاتش در حساب[۲] ذره بی‌بقا، و تمامی مخلوقات با دریای بی‌منتهای صفاتش در شمار قطره کم‌بهااند. بشیری[۳] که با بعد نسب اشراق شوارق رحمت الهی به جهت قرب حسبش[۴] بلال را چون هلال انگشت‌نما و منافقین را از این حسرت، سوختهٔ آتش حسد ساخته.[۵] نذیری[۶] که با قرب نسب، التهاب بوارق غضب ایزدی به سبب بعد حسبش، ابی‌لهب را شرارهٔ سیصلی ناراً ذات لهب[۷] به جان انداخته، کما ورد فی الحدیث القدسیة: خلقت الجنة لمن اطاعنی ولو کان عبداً حبشیا، و خلقت ناراً لمن عصانی ولو کان سیداً قرشیا. آن مجاور حرم انس که بیت‌الحرام از شرف کعبش محترم و پیوسته مطاف انبیای مکرم شده و آن مسافر عالم قدس که بیت‌المقدس از یمن قدومش معمور و همواره مهبط فرشتگان مقرب گشته، هم شب معراجش ملایک به فتح ابواب سماوات مأمور و بساط افلاک را از نور شموع کواکب افروخته که: انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب[۸]، و هم روز بعثتش شیاطین از منع عروج بروج آسمانی مقهور و خرمن آمالشان از قذف شهب ثواقب سوخته که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب[۹] هم انطفای آتشکدهٔ فارس از زلال بحر کمالش نشانه و هم انتفای[۱۰] لوث آثار دین مجوس از رشحات سحاب جلالش نمونه‌ای. علیه من الصلوات اذکاها و من التحیات انماها و علی آله و اصحابه و هم مصابیح مشکوة الهدی و جواهر معدن التقی سیما البررة و قاتل الکفرة و قتیل الفجرة زوج البتول و ابن عم الرسول و سیف الله المسلول، **فی العربیة:**

علی آن شاه ازهر عالی اعلی　　ولی الله ازهر والی اولی

که حدیث انا و علی من نور واحد در وصف او دلیلی است روشن که روز منکران از آن تیره است و چشم منافقان از آن خیره. یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لوکره الکافرون.[۱۱]

---

۱. مرکز: «مجلس کروبیان».
۲. مرکز: «در حیات».
۳. مرکز: «بشری».
۴. روزنه: «جسیمش».
۵. سادات: «سوختهٔ آتش حیرت و فنا ساخته».
۶. مرکز: «بدری»
۷. – مسد، ۳
۸. صافات، ۶.
۹. صافات، ۱۰.
۱۰. انتفا = نیستی، نابودی، ناپدیدی.
۱۱. صف، ۸.

اما بعد

پوشیده نماند که چون باعث کلی از ایجاد عالم و غرض اصلی از خلقت بنی‌آدم به جز جلوهٔ آفتاب جمال محبوب ازلی[۱] و ظهور کوکب کمال لم یزلی نیست، کما قال کنت کنزاً مخفیا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف، و حضرت انسان نظر به قابلیت، قبول عرض این امانت کرده متحمل این بار گران گشته پس هر فردی از افراد آن نوع که از دل و جان طالب وصال جانان باشند از طبقهٔ عالیهٔ محبان موافق و فرقهٔ ناجیهٔ عاشقان صادق محسوب و الا در مرتع ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلاً[۲] چریده در هامون الم ترانهم فی کل وادٍ یهیمون[۳] سرگردان خواهد بود، اگرچه از آن جانب تا دستیاری حبل المتین جذبهٔ الهی نباشد از سواد غم بنیاد گل به فضای روح‌افزای دل نتوان رفت و همانا آیهٔ انک لاتهدی من احببت[۴] کنایه از این مطلب است. از این طرف نیز تا پایمردی عروةالوثقای شوق نامتناهی نباشد از حصار خونخوار تن به سرای دل‌آرای جان نتوان خرامید، و غالباً منطوقهٔ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا[۵] اشاره به آن مدعاست.

آری! آفتاب تابان اگر نظر مهر به طرف کوهسار نیفکند سنگ بی‌مقدار را که در مشیمهٔ کان تربیت کرده سر و تنش را به افسر لعلی و کمر یاقوتی بیاراید. ماللتراب و رب الارباب. و باران نیسان اگر خود را به دربار دریا نرساند قطرهٔ نگونسار را که در آغوش صدف پرورش داده دوش و برش را خلعت گوهری در بر پوشاند. من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً و لج و لج. خواجه حافظ فرماید:

گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند　　نگاه‌دار سر رشته تا نگه دارد

بالجمله درماندگان تیره‌بخت وادی غفلت و گمشدگان سیه‌روز دشت حیرت را حسن طلعت دلاویز و ملاحت کلام شوق‌انگیز، دلیل راه نجات است؛ چراکه شب‌های تیره‌وتار، هادی سبیل گمشدگان بوادی، جز جلوهٔ شرارهٔ آتشی زیاد نیست و خضر طریق دورافتادگان قوافل غیر از آواز جرس محمل‌کشی نه، همانا پرتو آتش کنایه از شعلهٔ حسن بتان ماه سیما است که گمراهان راه از دست داده را به منزل مطلوب می‌کشاند، و بانگ درا عبارت از سخن یاران آشنا است که واماندگان از پا افتاده را به کاروان مقصود خود می‌رساند که یکی موقوف به دیدن است و دیگری محتاج به شنیدن. سبحان‌الله! چه گویم که دیدن آفتاب جز به آفتاب خیالی است محال، و چه شرح دهم که شنیدن سخن جز از زبان سخن بیرون از حیز احتمال.

غرض چنان‌که جنس حیوان از سایر اجناس به تشریف حیات ممتاز است، نوع انسان نیز از سایر انواع به خلعت سخن مخصوص به امتیاز است چنان‌که پایهٔ جناب ختمی پناهی از همهٔ انبیا والاتر معجزه باقیهٔ او نیز که نوع اشرف سخن است از تمام معجزات حتی احیای اموات بالاتر است

۱. روزنه: «به‌جز جلوهٔ آفتاب جهانتاب جمال ازلی».
۲. فرقان، ۴۴. مرکز: «الم تر انهم فی کل وادٍ یهیمون».
۳. شعراء، ۲۲۵.
۴. قصص، ۵۶. مرکز: «الذین جاهدوا فینا لنهوینهم سیلنا».
۵. عنکبوت، ۶۹.

و از اصناف سخن هم آنچه از عیب اطناب ممل و ایجاز مخل محلی و به حلیهٔ فصاحت الفاظ حلاوت‌انگیز و نجابت معانی حکمت‌آمیز محلی و دبیر ناطقه‌اش به میزان نظم سنجیده و به سعی گنجور سامعه در قالب وزن گنجیده و ارباب شعور، شعرش می‌نامند و به سلیقهٔ مستقیمه [اقرب و به طباع سلیمه انسب است؛ چراکه معانی حکمت قرینش چراغ محفل یونانیان را برافروخته و کلمات سحرآفرینش خرمن شعبدهٔ][1] بابلیان را سوخته کما ورد فی الاخبار: ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحر، اگرچه در سلسلهٔ سلیله و طایفهٔ جلیلهٔ نبوت از شیخ‌الانبیا ابوالبشر آدم صفی تا فخرالاوصیا ابوالحسن علی ولی - علیه‌السلام - زبان معجز بیان به گفتن شعر آشنا ساخته و از این مرحمت، گردن مباهات شعرا به گردون افراخته‌اند که منکرین را یارای غوغا و جدال و معاندین را مجال قیل‌وقال نماند.

اما تعارض اخبار و نصوص که در خصوص شعر وارد شده جز به این طریق جمع کردن چاره نیست که آنان که سخنشان مشتمل بر اغراض نفسانی و متابعت قوای شهوانی است مثل مدح مذمومین و ذم ممدوحین بر زبان آوردن یا به هزلیات رکیکه هنگامهٔ شیطانی گرم کردن یا بساط لهو و لعب در نظر اهل هوس جلوه دادن تا نامشان در دفتر معاتبین آیهٔ و افی هدایهٔ و الشعراء یتبعهم الغاوون[2] مکتوب است و آنان که کلامشان محتوی بر ذکر صنایع بدایع ملک علام و شرح نعوت و مدایح انبیا و اولیای کرام - علیهم‌السلام - و عرض مواعظ و نصایح در ترهیب از مشاغل دنیای دون و ترغیب به اعتصام دامان عشق ذوفنون است اسمشان در سلک مخاطبین حدیث ان الله کنوزاً تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعرا[3] مندرج است. پس در این صورت گفتن این مقوله اشعار قابل تحسین است نه جای تشنیع، و مقام آفرین است نه محل نکوهش.

و دیگر در نظر تحقیق میان کلام منظوم و منثور به جز وزن فرقی نیست، پس هرگاه فسادی در ضمن نظم مع صعوبته محتمل است در کلام نثر نیز لسهولته به طریق اولی متصور است و الا فلا. و از آیات و اخبار، چه در کلام اهل انکار هم منعی از مفهوم وزن نرسیده یعنی زبانی این سخن نگفته و گوشی این حکایت نشنیده. روزی ساده‌دلی آیهٔ و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له[4] و ماهو شاعر او مجنون به عنوان محاجه بر من خواند. گفتم: ای برادر! زهی پایهٔ بلند شعر و شاعری که کلام معجز نظام الهی را شعر پندارند و جناب مستطاب رسالت پناهی را شاعر انگارند.

خلاصهٔ مقال سوختهٔ آتش عشق جان‌پرور **لطفعلی‌بن آقاخان متخلص به «آذر»** که اباً عن جد از اویماق بی‌نفاق «بیگدلی» و همواره سالک طریقهٔ یکدلی است چنین گوید که چون از آغاز عهد

---

۱. مرکز ندارد.

۲. شعراء، ۲۲۴.

۳. بسیاری از رجال ادب این سخن را حدیث شمرده‌اند لکن نویسندهٔ این حواشی تا آخرین لحظه‌ای که این صفحه به چاپ می‌رسید به تحصیل سند توفیق نیافت (پاورقی ص۱۲، چاپ مرحوم سادات)

۴. یس، ۶۹.

صبی که باغبان عشق، نخل وجودم در باغ وفا پرورده و از تردستی باران محبتم به نشوونما آورده تا رفته‌رفته از دامان مادر به آغوش پدر راه یافتم و به حکم پدر به خدمت استاد شتافتم تا از شفقت استاد چشمم از نامه روشنائی و دستم به خامه آشنائی یافت ولی نظر به قسمت ازلی نه از نامه جز حرف آشنایی خواندم و نه از خامه جز خط دوستی نوشتم، نه زبانم جز داستان حسن و عشق حرفی گفت و نه گوشم جز افسانهٔ مهر - و وفا سخنی شنفت، **شعر:**

به ما جز عشق بدخویان نیاموخت[1] خدا نیکی دهد استاد ما را

پیوسته سالک طریق محبت بوده و بلبل طبعم به این ترانه مترنم بود که

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

و هرگز غیر خیال نظم که میوهٔ باغ عشق است فکری و به جز قیل و قال شعر که پرتو چراغ شوق است ذکری نداشتم اگرچه در شمار اهل حال و در حساب اهل کمال نبودم اما به مضمون:

پریشان نیستی می گو پریشان از ایشان نیستی می گو از ایشان

روز و شب از جان به صحبت اهل دل مایل و صبح و شام فیض صحبت ارباب حال را نیز از ایزد متعال سائل بوده گاهی به مطالعهٔ کتب متقدمین راغب و گاهی شرف صحبت شعرای معاصرین را طالب، اما چنان‌که دل می‌خواست بهره‌مند نبودم به‌جهت آنکه اگر غرض مطالعهٔ دفاتر افکار متقدمین بود در هر وقت حمل‌ونقل کتب ایشان به هرجا متصور نبود و اگر مطلب مصاحبت فصحای معاصرین بود به سبب انقلاب زمانه صحبت همگی در همه اوقات متعذر و دل به خواندن بعضی از کتب ایشان به تقریب نخواندن دیگری قانع نمی‌شد و خاطر از دیدن برخی از آن یاران به‌علت نادیدن دیگری مسرور نمی‌گشت. لاجرم صورت این خیال در آینهٔ خاطر نقش بست که مجموعه‌ای بر کیفیت احوال و انتخاب اقوال این طبقهٔ علیه از متقدمین و معاصرین نوشته شود که هروقت دل را شوق مطالعهٔ سخنان هریک از متقدمین غالب گردد تماشای این گلزار بی‌خار کرده از نفحات ریاحین گفتار او مشام جان را رشک ساحت گلشن سازد و هرگاه خاطر، مصاحبت هریک از معاصرین را طالب باشد ملاحظهٔ این گنج بی‌رنج نموده از لمعات جواهر کلام او گوش دل را غیرت وادی ایمن گرداند و دمی با یاری مشتاق، الفتی بی‌نفاق دارد و نفسی با دوست دمساز، صحبتی بی‌انباز به جای آورد. و چون شمار سنین عمر از ثلاثین به اربعین رسید رنگ این گلشن دلاویز ریخته به غارت گلستان‌ها درآویخته از لاله و گل، قصاید متین دامن دامن و از ریحان و سنبل غزلیات رنگین خرمن خرمن جمع آوردم، و چون کار ایام حیات از سن نما به حد وقوف کشید طرح این مخزن گهرخیز چیده و به تاراج گنج خانه‌ها دویده از لعل و یاقوت مثنویات فصیحه حُقه حُقه و از پرند و پرنیان رباعیات ملیحه شقه شقه فراهم آوردم یعنی دیوان هر یک از متقدمین که به دست آمد به نظر دقت ملاحظه و به اعتقاد خود آنچه راجح یافتم نوشتم و آنچه از کتب ایشان به‌علت تصاریف زمان به تحلیل رفته بود از تذکره‌های مشهور و غیرمشهور اشعار ایشان را دیده باز به همان نسبت منتخب و ثبت کردم و صحبت هریک از معاصرین که اتفاق افتاده اشعار او را به بصر

۱. مرکز و سادات: «به ما جز عشق آن بدخو نیاموخت».

بصیرت مطالعه و به‌زعم خود آنچه انتخاب کردم نگاشتم[۱] و آنچه نعمت دیدارشان به سبب انقلاب روزگار روزی نشد از موثقین اهل فن افکار ایشان را شنیده باز به همان کیفیت ترجیح داده و نقطهٔ انتخاب بر وی گذاشتم و در ضمن مطالعهٔ تواریخ، مولد و منشأ هریک از شعرا که معلوم شد اسم آن بلد را مع قلیل من اوصافها به ترتیب حروف تهجی ثبت کردم و شعرای آن بلد را در آنجا نوشته مراعات سبقت زمان و تقدیم مرتبه را منظور نداشتم. و از ذکر اسامی بلاد و شعرای هر بلد حرف اول بلد و تخلص را مناط و در نگارش اشعار، حرف آخر را معتبر دانستم و این کتاب را به «**آتشکده**» موسوم ساختم و دفاتر ارباب تذکرهٔ سابق را به آتش رشک انداختم و فهرستی بر آن قرار دادم که بر جویندگان آسان باشد.

اتفاقاً روزی در اوایل زمان تألیف این نسخه یکی از موزونان عصر که طبعش چون طمعش خام بود گفت چه بودی که از خیالات من هم حسن این کتاب افزودی. گفتم: ای عزیز! عذرم بپذیر که این کتاب «**آتشکده**» است چون خار در وی ریزم سوزد و چون گل در وی افشانم از رایحهٔ گلابش دماغ جان برافروزد. چون این عذر شنید از تمنای خود زبان درکشید. والحق تا زبانم در پرده این تار اعتذار بر قانون جواب بست پردهٔ گوشم از زخم زخمهٔ زبان این رنگ‌آمیزان رست.

و این تذکره مشتمل است بر دو مجمره:

مجمرهٔ اولی که در ذکر اطوار و اشعار فصحای متقدمین است مشتمل بر یک شعله در ذکر احوال و اشعار شاهان و شهزادگان هر دیار و امرای عالی مقدار از ترک و تاجیک و غیره که فی الحقیقة منسوب به ولایتی نیستند - و سه اخگر - در ذکر شعرای ایران و توران و هندوستان - و هر اخگری به چند شراره که اسم ولایت اقتضا کند تفصیل یافته و در تحت هر شراره اسامی بلاد آن ولایت نگاشته خواهد شد، و یک فروغ در حالات زنان عفت توامان هر دیار است.

و مجمرهٔ دویم که در بیان حالات و خیالات شعرای معاصرین است مشتمل است بر دو پرتو: پرتو اول در افکار معاصرین است، و پرتو دویم را که خاتمهٔ کتاب است به خیالات خام خود مختوم کردم که شاید از دم گرم ایشان پختگی به هم رساند. و من الله التوفیق و علیه التکلان [و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و عترته الطاهرین سیما علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین][۲]

مجمرهٔ اولی

در ذکر اطوار و اشعار شعرای فصحای متقدمین مشتمل بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ

شعله

در ذکر احوال و اشعار شاهان و شهزادگان هر دیار و امرای عالی مقدار از ترک و تاجیک[۳] که فی

---

۱. مرکز: «انتخاب کردم و نگاه داشتم».

۲. فقط در سادات.

۳. سادات: «ترک و غیره».

الحقیقة منسوب به ولایتی نیستند و تخلص هریک به ترتیب حروف تهجی نوشته شد:

ابن‌محمود غزنوی، ابن‌یمین، سلطان ابویزید آل مظفر[۱]، اتابک سعد بن زنگی[۲]، سلطان اتسز خوارزمشاهی، خان احمدخان گیلانی، القاص میرزای صفوی، امامقلی خان [اوزبک][۳] [والی بخارا][۴]، انیسی شاملو، آهی جغتایی، بدیع‌الزمان میرزای گورکانی، بهرام میرزای صفوی، بیرام‌خان بهارلوی یموت ترکمان[۵]، بیخودی روملو، جانی [لگزی][۶]، جاهی صفوی، جذبی کرد، جزوی جغتایی، جعفر بیک بیگدلی، جلال‌الدین اکبرشاه گورکانی، جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی، حالتی ترکمان[۷]، حسن بیک [ترک][۸]، حسن‌خان شاملو، حسینی گورکانی، [میرزا خاکی][۹]، خصالی جغتایی، خطایی شاه اسماعیل صفوی، خان خانان، دردی افشار، ذوقی ترکمان، رحیمی بهارلوی ترکمان، رهی، ساحری، سالم ترکمان، سامی، سامی صفوی، سدید اعور [کرماج][۱۰]، سلیم شاملو، سهیلی جغتایی، شانی تکلو، شاه شجاع آل مظفر، ملک شمس‌الدین کرت، شوقی، صادقی افشار، امیرمحمد صالح جغتایی، صوفی جغتایی[۱۱]، طغرل سلجوقی، طفیلی جلایر، شاه طهماسب صفوی، عادل صفوی، شاه عباس ماضی صفوی، شاه عباس ثانی صفوی، عبدالعزیزخان اوزبک، عبدالله‌خان اوزبک، عتابی تکلو، عرشی تکلو، عماد لر، امیر فخرالدین مسعود، فرصت، فنائی، امیر قابوس وشمگیر، قاپلان بیک، قسمی افشار، کبود جامه، گرامی ترک، ملک کمال‌الدین، مایل شاملو، مدهوش، مرتضی قلی سلطان شاملو، مرتضی قلی‌بیک غلام، مسعود ترک، مسیب‌خان تکلو، مقیمی ترکمان شکر اوغلی، مؤمن میرزا گورکانی، میلی ترک، نذری افشار، وارستهٔ چگنی، وجهی کرد، وفائی [کرد][۱۲]، هلالی جغتائی، امیر همایون گورکانی، سلطان یعقوب.

اخگر اول: در ذکر احوال و نگارش اقوال فصحای متقدمین

مشتمل بر پنج شراره:

۱. مرکز: «سلطان ابوسعید مظفر».
۲. مرکز: «اتابک‌بن‌سعدبن‌زنگی»
۳. فقط در مرکز.
۴. روزنه ندارد.
۵. روزنه: «بهرام میرزا، بیرام‌خان».
۶. فقط در روزنه.
۷. حکمت: «حالی ترکمان»
۸. فقط در روزنه.
۹. حکمت ندارد.
۱۰. فقط در حکمت.
۱۱. حکمت و مرکز: «صبوحی جغتایی».
۱۲. فقط در سادات.

شرارهٔ اول: در ذکر اشعار فصحای آذربایجان

[دارالارشاد][1] اردبیل: جامی، راغب، محوی.
اردوباد: حاتم بیک، ضیائی.
بیلقان: مجیرالدین.
دارالسلطنهٔ تبریز: اسدالله، امیربیک، انوار، باقی، بدیعی، جعفری، جوهری، حقیقی، حقیری، حیدری خواری، امیر راستی، راغب، شریف، مولانا شمس‌الدین، شوقی، صائب، صبوری، طوفی، ظهوری، عجزی، عذری، عصار، عنوان، فردی، فسونی، فصیحی، حکیم قطران، کاظما، شیخ محمود شبستری، مسیحی، مشکی، معروف، معلوم، مغربی، مقیمی، ملهمی، نثاری، وقوعی، همائی.
خلخال: فنائی.
شروان: حکیم خاقانی، سید ذوالفقار، عزالدین، فلکی.
گنجه: ابوالعلاء گنجوی.
قراباغ: یوسف کوسه.
مراغه: اوحدی مراغه‌ای.

شرارهٔ ثانیه: در ذکر مقالات و شرح حالات فصحای دیار خراسان

صینت عن نوایب الزمان
ابیورد: حکیم انوری.
اسفزار: جانی.
اسفراین: پورحسن، امیر همایون.
بسطام: سلطان بایزید، شیخ ابوالحسن خرقانی، وصالی.
تون و طبس: حیرتی، سلیمی، قاضی شمس‌الدین، میرعبدالقادر، موالی.
ترشیز: اهلی، ظهوری، علی شهاب، کاتبی.
جاجرم: بدرالدین، طالب.
جام: زنده پیل احمد جام، پوربها، عبدالرحمان جامی، هاتفی.
جنابد: انسی، بیخودی، حزنی، عبدی، قاسمی، قطبی.
جوین: شیخ سعدالدین، شمس‌الدین محمد صاحب دیوان، خواجه شمس‌الدین محمد، عطاملک.
خبوشان: زین‌الدین صاعد، نوعی.
خواف: ابن حسام، تاج‌الدین، رهائی، شاه سنجان، سیف‌الدین، عمادالدین، قاسمی، ملک.
سبزوار: اوحد، میرزا بدیع‌الزمان، میرزا حبیب‌الله، حیدری، رشکی، شاهی، فگاری، قایلی، کامی، کمالی، ملالی، میرزا محمد.
سمنان: رکن‌الدین صاین، شاه علاءالدوله، [ضیایی][2] یمینی.

---

۱. فقط در سادات.
۲. سادات ندارد.

سیستان: ابوالفرج، قاضی احمد لاغر، طبعی، عاشقی، فرخی.
طوس: آذری، اسدی، اصلی، اقدسی، امینی، ثنایی، حزینی،دانش، سایر[۱]، صابر، صالحی، طاهر، عبدالعلی، فردوسی، غزالی [فطرت، فنائی، قاسمعلی [قتالی][۲]، قدسی، قوسی، مانی، محمدحسن[۳]، محمد جامه‌باف، مردمی، مشرقی، موسوی، نسبتی، نظام‌الملک، نظیری، واقفی، همدمی][۴].
[غرجستان: [عبدالواسع][۵] جبلی، نزاری].[۶]
غزنین: سیدحسن، حکیم سنایی، شهاب‌الدین، عمادالدین، کافرک، مختاری.
غور: امیرحسینی سادات.
قاین: شیونی، ولی دشت بیاضی.
دارالامان کرمان: ابوبکر، ابوحامد، اوحدی، باقی، بیانی، خواجو، رشیدی، رفیع‌الدین، سید نعمة‌الله، اشرف‌الدین بافقی، طیان بمی، عماد فقیه، فهمی، مظفر، وحشی، هاشمی.
مرو: ابوحنیفهٔ اسکافی، سید مبارک‌شاه، طلحه، عسجدی، کسائی، کلامی.
رونه و مهنه: شیخ ابوسعید مهنه[۷]، ابوالفرج رونی، ناصری مهنه.
نسا: قاضی مجدالدین، [قاضی شمس‌الدین][۸]، همائی.
نیشابور: اشهری، خبازی، خیام، رضی‌الدین، سامی، سیفی، شاهدی، شیخ صدرالدین، امیر صنعی، عطار، فوجی، لطف‌الله، لطفی، ندائی، نظیری، یحیی‌بن‌محمد.
دارالسلطنهٔ هرات: ابو اسماعیل، حکیم ازرقی، اسمی، آصفی، امامی، بنائی، حیدر کلیجه پز، [خالدی]، رجائی، زلالی، شادی، صبوحی، طاهری، غزالی، فخرالدین، فصیحی، کاتبی، مظفر، مقصود، ناظم، وصفی.

شرارهٔ ثالثه: - در ذکر صفات و شرح ابیات شعرای دارالمرز طبرستان [و جرجان و غیره][۹] حفت بالامن و الامان

استراباد: بازاری، بزمی، حزینی، دائمی، روغنی، سحابی، سیری، صاحب، صدقی، میرعبدالحق، غیاثی، فارغی، فدائی، فروغی، میر ابوالقاسم، میرمرادی، میرمؤمن، نظام.
جرجان: عجیبی، فخرالدین اسعد، لامعی، مسعود سعد سلمان، یوسف.
گیلان: حاجی کوچصفهانی.

---

۱. حکمت و مرکز: «سائل».
۲. فقط در سادات.
۳. حکمت: «میرمحمدمحسن».
۴. مرکز ندارد.
۵. فقط در حکمت.
۶. مرکز ندارد.
۷. مرکز: «سلطان ابوسعید».
۸. مرکز ندارد.
۹. حکمت و مرکز و دانش ندارند.

لاهیجان: شهودی، طالب، فخرالدوله، فدائی، میر فغفور، فیاض، قامتی، قراری، کمال، مخفی رشتی، نادم، نصیبی، قاضی یحیی، یقینی.
مازندران: اشرف، جاوید، سراج‌الدین قمری آملی، طالب آملی.

شرارهٔ رابعه: در ذکر احوال و نقل اقوال فصحای عراق

صینت عن النفاق
مشتمل بر دو شعاع:

شعاع اول[1]: در بیان فصحای عراق عرب

بغداد: امینای نجفی، شمس‌الدین محمد، فضولی، سیدمحمد نجفی، شیخ محمد.

شعاع ثانی[2]: در شرح احوال فصحای عراق عجم

دارالسلطنهٔ اصفهان: آیتی، ابدال، اسیر، اشراق، میرزا امین، [امیر بیک]، اوجی، باقر، بهائی، پیر جمال، تأثیر، امیر تقی الشهیر به میرشاه، [آقا تقی][3]، جلال‌الدین درکانی، جمال‌الدین عبدالرزاق، جمال‌الدین منشی، جنتی، خواجه حبیب‌الله ترکه، حزنی، حسابی، حلمی، خاتمی، داعی، داوود، ذوقی، راضی، رجائی، رضی، سیدرضا، رضا پاشا، رفیع‌الدین لنبانی، زینت، ساقی، سالک، سپهری، سراج حکاک، سعدا، سلمان، [شاهکی، شاه نظر، شجاع‌الدین، شرف‌الدین، شعیب، شفائی، شکیبی، شوکتی، صادقی گاو، صبری زواره‌ای، میرصبری، صوفی، ضمیری، ضیا، طاهر، ظهیرالدین، عشرتی][4]، غازی قلندر، فریدالدین احول، فتحی، فکری، قاسمی، قوام‌الدین، کاهی، کلامی، کمال‌الدین اسماعیل، مدامی، مصاحب نائینی، مفلح، ملولی، ناصر خسرو، ناطق، نجات، نوری، نیکی، واحد، واهب، هادی، میرزا هادی.
جرفادقان و خوانسار و کمره: سیری جرفادقانی، عتابی جرفادقانی، نجیب‌الدین جرفادقانی، تصنیفی خوانساری، آقاحسین خوانساری، خضری خوانساری، زلالی خوانساری، شوخی خوانساری، صبوحی خوانساری، شیخ علینقی کمره‌ای.
مملکت ری: ملا امیدی طهرانی، خلقی، سائل، شاپور، شاه رضا نوربخش، صابر، شاه صفی نوربخشی، میر صیدی، قاضی عطاءالله، استاد عطاءالله، عمادی شهریاری، ابویزید غضایری، فهمی طرشتی، فکری دماوندی، فاخری، امام فخر رازی، قربی دماوندی، کمال‌الدین بندار رازی، لطفی طهرانی، شیخ نجم‌الدین رازی، میرفصیحی نوربخشی، هجری طهرانی.
ساوه: آفتابی، جدائی، جعفری، حریفی، زنده‌دل، سلمان، سوزی، شوقی، صرفی، ظریفی، عهدی، قاضی مسیح‌الدین عیسی، مقصدی، یعقوب.
دارالمؤمنین قم: میر اصیل جاسبی، انصاری، ثابت تفرشی، جلال جعفر فراهانی، حسن فراهانی، حضوری، حکیم سعیدخان، حیرانی، داعی، درکی، قاضی رکن‌الدین دعویدار، سلطان، شاه

---

۱. فقط در روزنه.
۲. فقط در روزنه.
۳. فقط در روزنه.
۴. مرکز جابجا شده.

میرتقی، بابا شهیدی، شمس‌الدین جاسبی، صفیر، شاه طاهر، عارضی، علائی آشتیانی، غضنفر کله‌جاری، غنی، فرقتی، کاظم، کلخنی، لوائی، امیرمقبول، امیر مخلص نراقی، مشربی، ملاملک، ملک، طیفور انجدانی، نافع، خواجه نصیر، شیخ نظامی، میر والهی، وکیل، هاشمی، هجری.

دارالسلطنهٔ قزوین: ابوعمرو ابهری، [قاضی احمد غفاری][1]، میرزا احمد، ادهم بیک، میرزا اسدبیک، اسیری، شیخ امین، ایزدی، بحثی، تذروی، میرزا جعفر، حاجی‌بیک، حیرتی، خضری، درویش دهکی، دیلمی، رافعی، سالک، سائلی، میرزا شرف جهان، شرمی، شهابی، شیخ شهاب سهروردی، صفیری، ضیا، [طبعی][2]، عبید زاکانی، عزیزی، عمیدالدین، فارغی، فروغی، کاکا، مالک، ملامراد، مسرور، میرزا مقیم، نرگسی ابهری، واعظ، وحید، یارک، یوسف.

دارالمؤمنین کاشان: ادهم، قاضی اسد، بابا افضل، خواجه امین کوسج، باقر، باقی، تجلی، تسلیمی، تشبیهی، حاتم، میرحسینی، حلمی، [حیاتی][3]، حیدر طهماسبی، خصالی، خیالی، داوری آرانی، ذهنی، رضائی، رفیعی، رمزی، سالک، سالم، سرمد، سنجر [شجاع][4]، شریف، شعوری، ضیاءالدین محمد، عزالدین محمود، عشقی، غروری، فخری، فهمی، فیض، کلیم، ملا مایلی، ملا محتشم، مسیح، مشفقی، مظفر حسین، میرمعصوم، مقصود.

[دارالهدایة] همدان و توابع: اثیرالدین اومانی، خواجه آقائی، الهی، انوار، بزمی، رشکی، خواجه رشید، میررضی آرتیمانی، رونقی، زکی، صیرفی، صیقلی، بابا عراقی، عریان، کوثری، محوی اسدآبادی، میر مرشد بروجردی، مفرد، ملکی، میرمهدی، نصیرا، هلاکی، یتیم بروجردی.

دارالعباد یزد: آگهی، اختری، ادائی، امینا، سیدجلال عضد، میرحزینی، مولا حسنعلی، رامی، ملا زمانی، سالک، سعید، شرقی، شوقی، عشرتی، غواصی، غیاث، کاتب، کسوتی، مولانا مؤمن حسین.

شرارهٔ خامسه: در ذکر اوصاف و اشراف فارس غفرالله لهم

ابرقوه: میر برهان.

بهبهان: ملاحامد، ملافاخر.

دارابجرد: عالمی.

شوشتر: رازی، مولانا فرج‌الله.

دارالعلم شیراز: ابن نصوح، اثر، مولانا اهلی، پرتوی، بسحاق، پور فریدون، بیکسی، تجلی، تمنا، خواجه شمس‌الدین حافظ، [زلالی، حاجی زمان][5]، شیخ مصلح‌الدین سعدی، شرر، شیخ شطاح، میر طرزی، ظهوری، امیر عارفی، سیدمحمد عرفی، [عزی، عزتی][6]، میرغیاث‌الدین منصور دشتکی، غیاث حلوائی، غیرتی، فارغی، بابا فغانی، ملاقیدی، کلوعلی، لسانی، مانی، خواجه مرشد،

---

۱. حکمت ندارد.

۲. حکمت ندارد.

۳. مرکز: «فنائی».

۴. حکمت ندارد.

۵. مرکز ندارد.

۶. مرکز ندارد.

معین‌الدین، مقیم، ملامکتبی، منصف، مجدالدین همگر، مشتاق، نصراله بن عبدالحمید، میرزا نظام دستغیب، نعیما، نویدی.
کازرون: ارشد، اوحدی، بهاری، رشید، قاسمی.
خطهٔ لار: خضری، کلامی، محیی، موالی.
نیریز: مایلی.

اخگر دوم: در ذکر اشعار و شرح افکار بلغای توران زمین

مشتمل بر سه شراره است:

شرارهٔ اولی: در ذکر شرح احوال و نقل اقوال فصحای خطهٔ بلخ و توابع آن

شیخ ابوالحسن شهید، شیخ ابوعلی سینا، الف ابدال، رشید وطواط، سراج‌الدین، مولانا شقیق بلخی، ابوالقاسم حسن عنصری، منوچهر شصت کله، مولوی، امیرخواند، ملامیرک جان.

شرارهٔ ثانیه: در ذکر حالات و شرح شعرای دیار خوارزم و نواحی آن

اورگنج: شیخ ابوالوفا، قتالی.
خیوق: حمامی، شیخ نجم‌الدین کبری.
جیجکتو و میمند: ظهیرالدین فاریابی.

شرارهٔ ثالثه: در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای ولایت ماوراءالنهر و توابع آن

اسفرنگ: سیف‌الدین اعرج.
اخسیکت: اثیرالدین.
بخارا: شیخ ابوالعباس، آغاچی، مولانا برندق، ملاحاجی بهرام، جوهری زرگر، استاد رودکی، سیفی، شمس‌الدین، شهاب‌الدین احمد، خواجه عصمت‌الله بخاری، عمعق بخاری، مشفقی، ملاتجلی، هاشمی.
بدخشان: بدخشی.
ترمد: ادیب صابر.
حصار شادمان: میلی.
خجند: ضیاءالدین فارسی، کمال‌الدین مسعود.
سمرقند: ابوعلی شطرنجی، اشرفی سمرقندی، بساطی، خواجه حاجی محمد، دردی، دقیقی، رشیدی، روحانی، سوزنی، شهاب‌الدین، عتیقی، فراقی، امیر معزی، نظامی عروضی.
فرغانه: هجری.
فرخار: فرخاری.
قبا: رکن‌الدین قبائی.

اخگر سیم: در شرح حالات و بیان مقالات فصحای هندوستان

که مشتمل بر سه شراره است:

شرارهٔ اولی: در شرح احوال و نقل اقوال شعرای دکن

صغیری، شیخ فیضی.

شرارهٔ ثانیه: در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای دهلی

که مشهور به شاه جهان آباد است

میر جدائی، خواجه حسن، امیر خسرو، سراج‌الدین لاهوری، شیخ فریدالدین شکر گنج، قادری پانی پتی، خواجه معین‌الدین چشتی، نشانی، ناصرعلی سرهندی، خواجه‌زادهٔ کابلی.

شرارهٔ ثالثه: در ذکر احوال و توضیح اشعار شعرای ولایت کشمیر

بینش، غنی، کم‌گوی، مظهری.

فروغ: در ذکر شرح حالات و بیان مقولات نسوان عفت توأمان

هر دیار است

عایشهٔ سمرقندی، عصمت سمرقندی، عفتی، لاله خاتون، مهستی، مهری، مطربهٔ کاشغری، نور جهان بیگم.

مجمرهٔ ثانیه: در شرح احوال و نقل اقوال فصحای معاصرین

احسن‌الله احوالهم، و آن مشتمل است بر دو پرتو

پرتو اول: در نگارش افکار و گزارش احوال معاصرین

آفرین اصفهانی، اسیری اصفهانی، امید همدانی، ثابت دهلوی، ثبات‌اله آبادی، جذبهٔ کاشانی، جناب اصفهانی، حاجب[1] شیرازی، حجاب اصفهانی، حزین گیلانی، حسرت طوسی، خادم اصفهانی، خاطر اشرفی، داعی تفرشی، داعی اصفهانی، راهب اصفهانی، رضای کاشانی، رفیق اصفهانی، رهبان اصفهانی، رهی اصفهانی، زیانی اصفهانی، سالم اصفهانی، شباب ورامینی، شعله اصفهانی، شعف قمی، شمیم اصفهانی، میر شمس‌الدین محمد دهلوی، صادق تفرشی، صافی اصفهانی، صباحی کاشانی، صبوح اصفهانی، صفای شیرازی، صهبای قمی، طوفان هزار جریبی، طیری اصفهانی، عارف طهرانی، عاشق اصفهانی، عذری بیگدلی، علی اصفهانی، میر عنایت‌الله اصفهانی، غالب اصفهانی، میر عبدالغنی تفرشی، غیرت اصفهانی، فدائی کرمانی، فریبی اصفهانی، مایل استرابادی، مجید طالقانی، میرزا محمدبیک نصیری، مسرور بیگدلی، مشتاق اصفهانی، مشرب عامری، منت افشار، موحد اصفهانی، مولی اصفهانی، آقا مهدی گیلانی، ناصر نجفی، نامی اصفهانی، ندیم خراسانی، نشاط قمی، نشئهٔ تبریزی، نشاط اصفهانی، نصیب اصفهانی، نصیر اصفهانی، نوید اصفهانی، نیازی اصفهانی، واله لگزی، واله اصفهانی، وفائی قمی، هاتف اصفهانی، هجری تفرشی.

پرتو دوم: در شرح حالات و ذکر خیالات مؤلف و فقه الله تعالی است

۱. سادات: «حاجت».

مجمرهٔ اولی

در ذکر اشعار و اطوار فصحای متقدمین مشتمل بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ.

شعله

در ذکر احوال و نقل اشعار شاهان و شهزادگان هر دیار و امرای عالی مقدار هر مملکت از ترک و تاجیک و غیره که فی الحقیقهٔ منسوب به ولایتی نیستند به ترتیب حروف تهجی نوشته می‌شود.

ابن محمود غزنوی

المکنی به ابی محمد خلف سلطان محمود غزنوی است. در سفر دوم که سلطان به عزم هند حرکت کرد او را در غزنین ولی عهد خود گردانید. گویا معشوقهٔ او در آب غرق شد و در مرثیهٔ او گفته است. از اوست که نوشته شد.

رفتی و دل خسته مشوش بی تو عیش خوش من شده است ناخوش بی تو[1]
تو رفته‌ای و آمده من بی تو به جان تو در آبی و من در آتش بی تو

ابن یمین

خلف امیر یمین‌الدین طغرائی، اسمش امیرمحمود از فضلای عهد خود بوده، صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده، و از دهقانی تحصیل معاش می‌کرد. همواره فضلا و فقها را به مهمانی خواندی و عندالاعزه عزیز بودی. و در مقطعات، مضامین نیکو دارد. معاصر سربداران بوده. این چند بیت از مقطعات اوست:

چون جامهٔ چرمین شمرم صحبت نادان زیراکه گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترت نیز بگویم خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد

---

۱. روزنه و دانش و سادات: «عیش خوش من شده آه ناخوش بی‌تو».

زین هر دو بتر دان تو شهی را که در اقلیم — با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد — پیری که جوانی کند و شرم ندارد[1]

و له ایضاً

گنجی و کتابی و حریفی دوسه همدم[2] — باید که عدد بیشتر از چار نباشد
رودی و سرودی و شرابی و کبابی[3] — شرط است که ساقی به‌جز از یار نباشد
این دولت اگر دست دهد ابن یمین را — با هیچ‌کسش در دو جهان کار نباشد

وله ایضاً

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو — دوتای جامه گر از کهنه است اگر از نو[4]
چهارگوشهٔ دیوار خود به خاطر جمع — که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر به نزد ابن یمین — ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

وله ایضاً

من و نفس نفیس و فقر و فاقه — نمی‌خواهم غنی گشتن به خواری
بود جان دادنم در آب بهتر — از آن کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز از آن به — که جغد او را کند سیر از شکاری

و له ایضاً

[مرا گفتند جمعی مهربانان — چو دیدندم ز غم در اضطرابی
که خوش می باش از دوران گیتی — عمارت باز یابد هر خرابی][5]

وله ایضاً

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود — روی و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت — کمر ببندی و بر مردکی سلام کنی

۱.

شیئان عجیبان هما ابرد من یخ — شیخ یتصبی و صبی یتشیخ

۲. مرکز: «گنجی و حریفی و شرابی و کبابی».
۳. مرکز: «رودی و سرودی و حریفی دو سه همدم».
۴. مرکز: «دوتای جامه اگر کهنه است اگر از نو».
۵. فقط در سادات.

و در شهور سنه [۷۶۹][1] به عالم باقی شتافته. این دو رباعی از اوست. رباعی ثانی را حین وفات گفته.

خواهی که خدا کار نکو با تو کند — و ارواح ملک را همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او در آن نیست مکن — یا راضی شو به آنچه او با تو کند

***

منگر که دل ابن یمین پر خون شد — بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف به کف و چشم به ره روی به دوست — با پیک اجل خنده‌زنان بیرون شد

سلطان ابویزید

برادر شاه شجاع است. از احوالش چیزی معلوم نشد[2]. این قطعه و رباعی که نوشته می‌شود از اوست:

مرا زین پیش بودی ای برادر — ذکر چون جره باز تیز چنگی
به هر صیدی که می‌افکندم او را — نمی‌دادش مجالی و درنگی
کنون آن باز پریده است و مانده است — به دستم تسمه‌ای و جفت زنگی!

وله ایضاً

از واقعه‌ای تو را خبر خواهم کرد — و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد — با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

اتابک سعدبن‌زنگی

از اتابکیهٔ فارس است. مطلع این رباعی را گفته و عمیدالدین اسعد ابزری شعر آخر رباعی را گفته. ابزر بلوکی است از بلوکات فارس و عمیدالدین از وزرای مشهور است و در نظم و نثر دری و تازی نامش در میان فصحا به استادی مذکور.

در رزم چو آتشیم و در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف به شام — وز هیبت ما برند زنار به روم

سلطان اتسز

خسروی ذی جاه عادل از صلب قطب‌الدین انوشتکین خوارزمشاه است که از غلام‌زادگان سلطان سنجر سلجوقی بود و در اول نظر به حرکتی چند که مشعر بر سرکشی بود مزاج سلطان سنجر از وی منحرف و لشکر بر سر وی کشیده، وی تاب مقاومت نداشت و در حال هزیمت این قطعه را انشا و

---

۱. فقط در سادات.

۲. ابو یزید پسر مبارزالدین محمد مظفر است که در سال ۷۹۲ درگذشته است.

به حضرت سلطان سنجر فرستاد:

مـرا بـا مـلـک طـاقـت جـنـگ نیست ولـیـکـن بـه صـلـحش هـم‌آهـنـگ نیست
اگـر بـادپـای اسـت یـکـران شـاه کـمـیـت مـرا نـیـز پـا لـنـگ نیست
مـلـک شـهـریـار اسـت و شـاه جـهـان گـریـز از چـنـیـن پـادشـا نـنـگ نیست
بـه خـوارزم آیـد بـه سـقـسـیـن روم خـدای جـهـان را جـهـان تـنـگ نیست

و بعد از واقعهٔ سلطان سنجر هوس سلطنت کرده عارج معارج ابهت و جلال گردیده ممدوح ظهیر و رشید و اقران ایشان شده [در خبوشان][1] به مفاجا درگذشت.

خان احمدخان: نسب عالیش به امیر کیای ملاطی که از اجلهٔ سادات حسینی گیلان است منتهی می‌شود و میرزا علی کیا - عم او - در عهد سلطنت سلاطین ترکمانیه متکفل امور سلطنت گیلان و طبرستان و دیلمان بود. آنچه از قواعد و رسوم محبت و اعانت بوده به حضرت شاه اسماعیل صفوی به عمل آورده و مفصل آن در تواریخ مضبوط است و در زمان شاه طهماسب صفوی که بینهما مهم به مجادله انجامیده بعد از اشتعال نایرهٔ حرب دستگیر و در قزوین نظر به حقوق سابقه به شرف مصاهرت سلطان مغفور مزبور سرافراز و باز از آن دولت روگردان و به دولت عثمانی ملتجی و بنای فساد نهاده کرهٔ اخری اسیر لشکر منصور و به حبس قلعهٔ قهقهه مأمور و در آنجا با شاه اسماعیل ثانی محشور و بعد از خروج شاه اسماعیل مزبور از محبس خلاصی یافته و به کام دل حسب‌الامر آن پادشاه به حکومت گیلان شتافته و در عهد شاه عباس صفوی خائف شده از آن دیار فرار و در نجف اشرف ساکن و در سنه [۹۲۰][2] بلبل روحش به گلشن قدسی پرواز کرد. در مراتب نظم طبع خوشی داشته این چند بیت از اوست:

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت هـزار طعنه ز مـردم شـنـیـده خـواهـم رفت
بـه پـای‌بـوس تـو چـون آمـدم چـه دانستم که پشت دست به دندان گزیده خواهم رفت

***

قـاتـل مـن چـو بـه‌سـوی مـن مـحـزون گـذرد چـشـم پـر خـون مـرا بـیـنـد و از خـون گـذرد

***

بدگمانی بین که با هرکس حکایت می‌کنم او تصور می‌کند کز وی شکایت می‌کنم

***

تـو را کـای همنشین بـر گـریهٔ مـن خـنـده می‌آید
چون من کارت به بی‌رحمی نیفتاده است پنداری

القاص میرزا

خلف الصدق شاه اسماعیل صفوی صاحب مدرک عالی است؛ اما در عهد برادرش - شاه

---

۱. سادات ندارد.

۲. فقط در سادات که مسلماً این تاریخ غلط است چون خان احمدخان لااقل تا ۱۰۰۱ زنده بوده است.

طهماسب صفوی - مصدر فتنه‌های عظیمه گشته چند بار سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابی‌ها کرد. آخرالامر در سنهٔ [نهصد و چهل = ۹۴۰][1] در مشهد رضوی درگذشت. از اوست:

منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال — به رزم دشمن جانم به بزم دشمن مال

وله

در پرده به گرگ نفس یاریم همه[2] — چون شیر درنده در شکاریم همه
چون پرده ز روی کارها برخیزد — معلوم شود که در چه کاریم همه

امامقلی‌خان

والی بخارا است. از احوالش زیاده بر این چیزی معلوم نشد.[3] این رباعی از اوست:

در عالم اگر سینه فگاری است منم — گر در ره اعتبار خاری است منم
در دیدهٔ من اگر فروغی است توئی — بر خاطر تو اگر غباری است منم

انیسی

اسمش یولقلی بیک و از طایفهٔ شاملو در هرات در خدمت علیقلی‌خان می‌بود و بعد از قتل او از آنجا فرار نموده و در هندوستان در خدمت خان‌خانان هم‌صحبت [سید ذوالفقار][4] شکیبی اصفهانی می‌بود. این چند بیت از او منتخب و نوشته می‌شود:

ما شیفتهٔ وفای خویشیم — ورنه ز که دل نمی‌توان کند

***

وفا کاموختی از ما به کار دیگران کردی — ربودی گوهری از ما نثار دیگری کردی

***

من مست محبتم شرابم مدهید — در آتشم افکنید و آبم مدهید
گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم — با اوست حدیث من جوابم مدهید

---

۱. این تاریخ در هیچ‌کدام از نسخه‌های خطی مورد استفادهٔ من نبود. فقط در روزنه. در چاپ مرحوم سادات: «آخر الامر در سنهٔ ۹۸۴ در مشهد مقدس رضوی از این دارفانی درگذشت». هر دو تاریخ غلط است. القاص میرزا در قلعهٔ قهقهه یا قلعهٔ الموت به سال ۹۵۶ کشته شد. **فرهنگ سخنوران** هم فوت او را در ۹۸۴ می‌داند.

۲. سادات: «دائم به هوای خویش یاریم همه».

۳. امامقلی‌خان پسر اللهوردی خان قوللر آقاسی (رئیس غلامان شاهی) و سردار شاه عباس اول بود که از سوی مادر گرجی بود. پس از فوت پدر در سال بیست‌وهفتم پادشاهی شاه عباس اول به‌جای وی به امیرالامرائی فارس و سهپسالاری ایران گماشته شد. در قلمرو حکومت خود تسلط کامل یافت و جزایر قشم و هرموز و متعلقات آن‌ها را به فرمان شاه عباس از پرتغالیان گرفت. توانگرترین حاکم ایران بود. پس از مرگ شاه عباس جانشین او شاه صفی در سال ۱۰۴۲ امامقلی‌خان را با سه پسرش از فارس احضار کرد و در قزوین به ناجوانمردی سر برید (**لغت‌نامهٔ دهخدا**).

۴. سادات ندارد.

مثنوی «محمود و ایاز» گفته. چند بیت از آنجا به طریقی که کلام از ربط نیفتد انتخاب و ثبت افتاد:

من مثنوی محمود و ایاز

چو گردد صید گاه عشق بنیاد — نه صید آنجا امان یابد نه صیاد
شه صاحبقران محمود غازی — برون آمد به عزم صید تازی
به خون صید ناآلوده دامان — قرار این بود شه را با غلامان
که صیدی گر شود از پیش کس دور — به چنگش تا نیارد[1] نیست معذور
برون جست از کمین شه غزالی — چو رخسار بتان پر خط وخالی[2]
منقش پیکری طاووس زیبی — چو چشم دلبران عاشق‌فریبی
چو لیلی نازنین و شوخ و خودرای — چو مجنون پوست‌پوش و دشت‌پیمای
همانا رفته از تأثیر گردون — روان لیلی اندر جسم مجنون
چو آن صید از کمین شاه بگریخت — به قصدش شه سمند از جا برانگیخت
غزال از هیبت آن آهنین چنگ — نوردیدی زمین فرسنگ فرسنگ
به گوشش می‌رساند از هر کران باد — که صیاد تو صید دیگران باد
چو لختی رفت صید و شاه از پی — در آن وادی پدید آمد یکی حی
سیه‌خانه گروهی همچو عشاق — به دیدار کسان چون دیده مشتاق
غزال از بیم آن صیاد خونریز — سوی صحرانشینان شد سبک‌خیز
طلب کرد از درون صید حزین را — که آلاید به خون فتراک زین را
برافکندند از خرگه نقابی — عیان شد در دل شب آفتابی
جوانی کرد سر از خانه بیرون — چو گنجی کآید از ویرانه بیرون
رخی خالی ز خط آئینه کردار — قدی جا کرده در جان‌ها الف وار
گشوده هندوی زلفش دکانی — به هر موئی نهاده نرخ جانی
بلا و فتنه چاووشان راهش — اجل فرمانبر چشم سیاهش
نمی‌شد سیر چشمش از شکر خواب — مگر دیدار خود می‌دید در خواب
بگفتا کلبهٔ ما را برافروز — شب ما تا شود از طلعتت روز
در این غمخانه یک دم باش خشنود — که آتش را گزیری نیست از دود
چو این صید از جفای شیر گیران[3] — پناه آورده سوی ما اسیران

۱. مرکز: «تا نیاید».
۲. مرکز: «خوش خط و جانی».
۳. سادات: «چو این صید از قضای صیدگیران».